

آیا می‌دانستید با عضویت در سایت جزوه بان می‌توانید به صورت رایگان جزوات و نمونه

سوالات دانشگاهی را دانلود کنید؟؟

فقط کافیست روی لینک زیر ضربه بزنید



[ورود به سایت جزوه بان](#)

Jozveban.ir

telegram.me/jozveban

sapp.ir/sopnuu

جزوات و نمونه سوالات پیام نور



@sopnuu
jozveban.ir

شیوه ی علماء این است که در آغاز هر علمی موضوعاتی را تحت عنوان مبادی و مقدمات طرح می کنند، علماء قدیم موضوع را ذکر می کردند و از آنها به رؤس ثمانیه (رئوس هشتگانه) یاد می کردند ولی متاخرین و دانشمندان جدید معمولاً سه موضوع از آن موضوع های هشتگانه را که اهمیت بیشتری دارد ذکر می کنند و مرحوم مظفر یک موضوع دیگر نیز افزوده است که عبارتند از:

الف: تعریف علم اصول فقه

ب: بیان موضوع علم اصول فقه

ج: بیان فائده علم اصول فقه

د: تقسیم بندی مباحث علم اصول فقه

تعریف علم اصول فقه : هو علم یبحث فیه عن قواعد تقع نتیجتها فی طریق استنباط الحکم الشرعی

یعنی علم اصول مجموعه قواعد و روشهایی است که استنباط احکام جزئی و فرعی از منابع فقه را ممکن می سازد نویسنده برای تعریف علم اصول به عنوان مقدمه علم فقه را تعریف می کنند چرا که در ترکیب اضافی (اصول فقه) تا معنای مضاف الیه روشن و معلوم نباشد معنای مضاف هم روشن نخواهد شد ایشان در تعریف علم فقه به یک تعریف معروف قدیمی از علم فقه می پردازند که می گوید فقه عبارت از علم به احکام شرعی فرعی از روی دلایل تفصیلی آن احکام است

(هلیصفتلا اهتلا نع هیعرشلا ماکحلاب ملعلا وه هقفلا)

اینک به بررسی قیود این تعریف می پردازیم :

دنوش یم جراح یضایر و یفسلف ماکحا دننام ضحم یلقع ماکحا (هیعرش) دیق اب-1

و یدافتعا ماکحا :زا دنترابع هک دنوش یم جراح (ضحم ریغ یلقع ماکحا) یعرف ریغ یعرش ماکحا (هیعرش) دیق اب - 2
لوصا ملع لئاسم و ماکحا

وا ملع نیا اما تسا یعرش ماکحا هب ملع هچرگ وا اریز دوش یم جراح یعرش ماکحا هب ملع (هلیصفت) دیق اب -3
تسترایع یلامجا لیلد نیا دوش یم هدایپ دراوم همه رد هک تسا یلامجا لیلد کی یور زا هکلب تسین یلیصفت لیلد یور زا
درد وا یارب ماکحا یمامت رد ،دهتجم یاوتف و رظن : هکنیا زا

نکات مندرج در تعریف علم اصول فقه :

الف - کلمه (علم) : این کلمه به منزله جنس تعریف است و کلیه علوم را در بر می گیرد

ب - کلمه (قواعد): این کلمه اشاره به آن است که ما در علم اصول از یک سری قوانین و دستورالعمل های کلی و فراگیر و جهانشمول بحث می کنیم و حوادث شخصیه و جزئی از بحث ما خارج است و علوم نظیر علم رجال و جغرافیا و را از محل بحث خارج می سازد

منظور از قواعد، همان مسائل مورد بحث در علم اصول است که عالمی آن را اثبات نموده و عالم دیگری انکار می کند آنگاه نتیجه این مسائل در طریق استنباط احکام شرعیه قرار می گیرد مثلاً" در باب صیغه افعَل یکی می گوید : صیغه افعَل، ظهور در وجوب دارد چنین شخصی، هنگامی که به او امر وارده در قرآن و سنت برخورد می کند، فتوای به وجوب می دهد و دیگری می گوید: امر ظهور در استجاب دارد این شخص نیز هنگامی که به امرهای قرآن و سنت می رسد به استجاب فتوی می دهد

ج- کلمه (استنباط): استنباط، آزماده نبطه بوده و به معنای استخراج آبها از اعماق زمین است و در اصطلاح به معنی بیرون کشیدن معانی و مقاصد از اعماق الفاظ بکار می رود، گویا فقها سعی خود را در استخراج احکام تشبیه به عملیات استیصال آب زلال از لای قشرهای زیاد کرده اند.

د- کلمه (فی طریق استنباط) : یعنی قوانین علم اصول عبارتند از: قوانینی که مستقیماً در طریق استنباط احکام شرعیه قرار می گیرند.

ه- کلمه (الحکم الشرعی): حکم شرعی چند قسم دارد: الف حکم شرعی واقعی: حکمی که از سوی شارع مقدس بدون در نظر گرفتن علم و جهل مکلف مقرر نموده است مثلاً در صلوه مصلحت ملزمه ای است که به خاطر خداوند نماز را بندگان واجب نموده و در لوح محفوظ آن راثبت فرموده است خواه مکلف به آن مصلحت آگاه باشد یا نه علم و جهل مکلف به مصلحت یاد شده در نبوت و عدم ثبوت این حکم دخالتی ندارد. ب حکم شرعی ظاهری: عبارتست از حکمی که به ملاحظه جهل مکلف نسبت به واقع از سوی شارع مقدس مقرر گردیده است، یعنی در مواردی که مکلف جاهل به حکم واقعی باشد وظایفی را تعیین کرده که نام آنها احکام ظاهریه است و برای تعیین تکلیف مجتهد از بابت تکلیفی و سرگردانی است.

موضوع علم اصول

اهل منطق معتقدند که هر علمی باید دارای موضوعی خاص باشد که در آن علم از عوارض ذاتیه آن موضوع گفتگو شود و تمایز علوم مختلفه از یکدیگر به موضوعات آنها است و روی همین اصل می بینیم که دانشمندان منطق در آغاز کتابشان ، اول موضوع مطلق علم را بیان می کنند (بدون در نظر گرفتن علم خاص)

قدما از اهل اصول هم از اهل منطق پیروی نموده و در صدر برآمدن و برای علم اصول هم موضوع خاصی را ذکر کرده اند: مشهور گفته اند موضوع علم اصول ادله اربعه (کتاب، سنت، اجماع و عقل) عده ای هم استصحاب را به ادله اربعه امروده اند و برخی دیگر استحسان و قیاس را نیز از موضوع علم اصول بر شمرده اند، اما متاخرین می گویند: علم اصول

موضوع معینی ندارد بلکه هر مسئله ای که بتواند در طریق استنباط حکم شرعی قرار گیرد از مسائل علم اصول است (مظفر)

فائده علم اصول فقه

علم اصول فقه برای استنباط احکام شرعی تدوین گردیده و بنابراین فایده، غرض و غایت آن فهمیدن حکم روابط مردم با یکدیگر بر طبق دستور اسلام است، و علت قرار گرفتن این درس در برنامه اجباری دروس دانشکده حقوق آشنایی با طرق و وسایل استنباط حقوق اسلامی برای دانشجوی حقوق امروز و قاضی، وکیل، مشاور حقوقی و یا حقوقدان فردا لازم است تا بینش و بصیرتی بدست آورد که برای درک و فهم مسائل حقوقی ضروری است بعضی از علمای علم اصول فقه برای بیان فائده این علم سه مطلب را مقدمتاً ذکر می کنند :

ندب رد نوح نایرج : لثم تسا یدارا ریغ و یربیج یخرب و هریغ و ندناوخ، نتشون لثم تسا یرایتخا یضعب اهناسنا لاعفا -1 ... و بلق شپت و

،(حابم، بحتسم، هورکم، مارح، بجاو) یعنی تسا هیعرش ماکحا زا یمکح یاراد نید رد یرایتخا یا هراک مامت -2

و یرظن یروما زا یعرش ماکحا هدمع یلو درادن لالدتسا هب یجایتخا و هدوب مولعم یعرش ماکحا زا یمک رادقم -3
یارب هدش نیودت هک تسا یملع اهنت هقف لوصا فیرش ملع و ،دنیا یمن تسدب لیلد همافا نودب هک دنتسه یلالدتسا
هیعرش ماکحا رب ندرک لالدتسا تهج کمک

بررسی تاریخی علم اصول فقه

پس از رحلت رسول اکرم (ص) در مسئله جانشینی آن حضرت بین مسلمین اختلاف افتاد و دو مشرب سیاسی و عقیدتی فعالیت آغاز کرد یک گروه تحت رهبری خلیفه اول و دوم عقیده داشتند که جانشینی پیامبر باید از طریق انتخابات و با رای اکثریت انتخاب شود گروه دیگری که رهبری آنان را علی (ع) بعهدہ داشت، معتقد بودند مسئله جانشینی پیغمبر چیزی نیست که به رای گذاشته شود و عقیده داشتند همانگونه که نبوت امری الهی و غیر انتخابی و طبق مشیت الهی بوده در مورد جانشین او هم به همین صورت است و پیغمبر شخصاً "جانشین خود را معین کرده است در بیان بعضی دیگر از نویسندگان چنین آمده که پیغمبر اسلام (ص) در چهارده قرن پیش دینی نو آورد و آئین تازه ای بنیاد نهاد در آغاز پیروان او اندک و احکام او روشن بود و اگر در موردی ابهام پیش می آمد با مراجعه به آن حضرت رفع می شد و نیازی به اجتهاد و استنباط پیش نمی آمد تا علم اصول که مقدمه استنباط است لازم شود رفته رفته اسلام از مدینه الرسول به شهرهای دیگر راه یافت و برای آنها که از شهر پیامبر خدا دور و از درک فیض حضور او محروم بودند از طرف پیغمبر نمایندگان گسیل می شد و آنها را در احکام دین راهنمایی کنند، پیغمبر به این نمایندگان دستور می داد که : پیش از هر چیز به کتاب خدا (قرآن) و به دستور او عمل کنند و اگر قرآن و سنت رسول خدا در

مسأله ای دستور خاصی نرسیده می توانند (نظروای) خود را به کار بندند که بعدها به عنوان (اجتهاد رای) در اشکال (قیاس) و (استحسان) و (مصلح مرصه) شهرت یافت، و در توجیه تاریخی مسئله به روایاتی از جمله روایت معاذین جبل استناد می کردند و آن اینکه حضرت رسول اکرم (ص) معاذ را برای قضاوت به یمن فرستاد در وقت اعزام از او می پرسد: ای معاذ به چه حکم می کنی؟ او پاسخ می دهد: (به کتاب خدا) حضرت دوباره می پرسد (اگر حکم مورد نظر را در کتاب خدا نیافتی چه می کنی؟) معاذ پاسخ می دهد: (طبق سنت رسول الله حکم می کنم) باز پیغمبر اکرم (ص) می پرسد (اگر در سنت رسول خدا حکم قضیه را نیافتی چه می کنی؟) معاذ پاسخ می دهد: در این صورت اجتهاد خویش را بکار می برم رسول اکرم (ص) می فرماید: حمد خدای را که فرستاده رسول خدا به آنچه موجب رضای اوست موفق کرده اجتهاد در شیعه تا حدود قرن پنجم به معنای رایج آن روز غیر معمول بلکه ممنوع بوده از این قرن یعنی زمان شیخ طوسی و شیخ مفید که از بر جسته ترین علمای شیعه و پایه گذار بسیاری از علوم اسلامی هستند اجتهاد با مفهوم و محتوای جدیدی مطرح شد ذکر این نکته نیز جالب است که اهل سنت پس از چندی باب اجتهاد را بر روی خویش بکلی مسدود نموده و اجازه اجتهاد را از همگان سلب کردند و چنین معتقد شدند که بایستی مسلمانان برای همیشه تقلید کنند آنهم فقط از چهار نفر:

1- (ثبات نب نامعن) هفینح وبا

2- (یحبصارماع ییا نب) سنا نب کلام

3- (لبنح نب دمحم نبدمحا هلالادبع وبا) لبنح نب دمحا

4- (یعفاش سیردا نب دمحم هلالادبعوبا) یعفاش

و از اینجا چهار مکتب فقهی میان اهل سنت پدیدار گشت و شاید مهمترین عامل این اقدام سختگیرانه، همانا مفاسدی بود که از ناحیه اجتهاد به رای و تاویل و تفسیرها و فتوایهای پرکش و قوس بر سر فقه اسلامی آمده بود ولی از افتخارات فرقه امامیه اینست که بعلت حرکت معتدلانه و بدون هر گونه افراط و تفریط خود هیچگاه باب اجتهاد را به روی خویش مسدود نساختند و بعکس نظر اهل تسنن تقلید از مجتهد میت را روا نداشته و غیر مجاز اعلام کردند و معتقدند که عمل به احکام بایستی همواره باستناد فتوای مجتهد زنده باشد

پیدایش اجماع

رفته رفته اسلام در جزیره العرب گسترش می یافت و مردم دسته دسته دین محمد (ص) را می پذیرفتند که با نزول سوره نصر (اکنون که فتح و پیروزی نصیب گردیده و مردم دسته دسته به دین اسلام می گروند و رسالت خود را انجام داده ای. خدای محمد (ص) از او دعوت کرد که به دیدارش بشتابد و پیامبر پس از 23 سال تلاش و کوشش در راه خدا، از این جهان رخت بر بست و به سرای جاودان شتافت پس از او با خلافت ابوبکر دوره خلفای راشدین شروع شد که تا مصالحه حسن بن علی (ع) با معاویه ادامه داشت و به عقیده اهل تسنن خلیفه اول با آراء عمومی (مردم)

معین شد و این کار (اجماع امت) نام گرفت و موضوع دیگری برای بحث اصولی گردید مراجعه به آراء عمومی که در زمان پیامبر جنبه مشورتی داشت پس از پیغمبر به صورت یک اصل اساسی حقوق اسلام در آمد و به نام اجماع فقها مصطلح و مشهور گردید و پس از قرآن کریم و سنت سومین دلیل اثبات احکام شرعی شد ولی اجماع بنا بر مذهب امامیه، با مراجعه به آراء عمومی تفاوت دارد.

قیاس و فرق آن با رأی

قیاس نهالی که پیشتر نشانده شده بود دوباره بارور گردید، خلفاء و فقهای اسلام از آن بهره ها گرفته، استفاده ها بردند مثلاً خلیفه دوم به قاضی بصره ابوموسی اشعری می نویسد (قضاوت و وظیفه ای است بسیار مهم و طریقه ای لازم الاتباع... برتولازم است که در مورد آنچه که به خاطر می رسد و در قرآن و سنت در آن باره چیزی گفته نشده آن را به درستی بفهمی در اینگونه موارد ناچار باید امور همانند و همسان آن را بیایی و بفهمی و مورد مسکوت را به نظیر و مانندش قیاس کنی). فرق عمده رای قیاس اینست که قیاس به نحوی به قرآن یا سنت برمی گردد زیرا قیاس لازم است که حکم اصل به نص یا اجماع ثابت شده باشد در حالی که (رای) در مورد فقه دلیل است باید در نظر داشت که شیعه عمل به رای و قیاس و مصالح مرسله و استحسان و عرف را جایز نمی داند.

قرآن و سنت موضوع بحث اصولی واقع می شوند

در دوره خلفا اسلام از جزیره العرب به کشورهای دیگر و بنای متمدن آن روز یعنی ایران و روم و به متصرفات آنها نفوذ کرد، مردمی دیگر که زبان عربی نمی دانستند و قرآن و سنت را نمی فهمیدند خواه ناخواه زیر تسلط اسلام و مسلمانان قرار گرفتند و برای فهمیدن قرآن و سنت علاوه بر زبان و ادبیات عرب لازم بود اصول و قواعد استنباط از دستورات خدا و پیغمبر را نیز دریابند. و ثقل حدیث از پیغمبر هم خود نیز مشکلی ایجاد کرده بود، زیرا افرادی به جهات مختلف دست به جعل اخبار و نقل روایات دروغ، از پیغمبر زده بودند و تشخیص خبر راست از دروغ خود نیازمند به اصول و قواعدی بود و بدین ترتیب قرآن و سنت نیز موضوع بحث اصولی قرار گرفتند و اساساً "علم اصول فقه در نیمه اول قرن اول هجری بوجود آمد ولی تا آن موقع نامی نداشت، تدریس نمی شد و حتی کتابی در این باره نوشته نشده بود

دکتر ابوالحسن محمدی در کتاب اصول استنباط خویش می گوید: بطور خلاصه، بنابر مشهور میان مورخان، اولین

مؤلف اصول محمد بن ادریس شافعی و اولین کتابی که در اصول فقه نوشته شده (الرساله) می باشد ولی استاد شهابی در این بیان تردید نموده و آیت الله جعفر سبحانی در کتاب الموجز فی اصول الفقه می نویسد: اولین کسی که در اصول اثری از خود بجا گذاشته امام ابو یوسف پیرو ابو حنیفه مسنفرنا به سال 182 هجری بوده و آیت الله خلیل قبله ای خویی در کتاب (علم اصول در فقه و قوانین موضوعه) می نویسد: (نخستین کتاب در اصول فقه، کتاب الالفاظ تألیف ابی محمد هشام بن الحکم الکوفی است و اصول فقه محمد بن نعمان حارثی بغدادی ملقب به شیخ مفید که شامل همه مباحث اصول فقه بنحو اصصا الزریقه الی اصول الشریعه تألیف دانشمند بزرگ، شاگرد برازنده و افتخار افرین شیخ مفید، سید مرتضی علم الهدی و عده الاصول تألیف شاگرد نامدار سید مرتضی علم الهدی، ابا جعفر طوسی شیخ طائفه امامیه و معارج الاصول تألیف محقق حلی، صاحب شرایع الاسلام و کتابهای تهذیب الاصول نهایته الوصول الی علم الاصول و مبادی الوصول الی علم الاصول تألیف علامه حلی و معالم الاصول تألیف شیخ بزرگوار شیخ حسن فرزند شهید ثانی معروف به صاحب معالم است و قوانین الاصول تألیف میرزا ابوالقاسم گیلانی معروف به میرزای قمی و فوائد الاصول مشهور به رسائل و مطارح الانظار این دو کتاب تألیف آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری (قده) است و او به حق، تحولات شگرفی در علم اصول فقه و حتی فقه بوجود آورده است و کفایه الاصول تألیف محقق خراسانی ملا محمد کاظم، و اصول فقه تألیف آیت الله محمد رضا مظفر (قده))

تقسیم مباحث علم اصول

جدید ترین تقسیم بندی درمباحث تقسیم بندی مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی است که مرحوم مظفر هم متابعت نموده است،

بخش اول:

مباحث الفاظ:

که در آن از معانی و ظواهر الفاظ بحث می شود آن هم از یک ناحیه عام و کلی مثلاً "آیا صیغه ((افعل)) ظهور در وجوب دارد یا خیر؟ یا صیغه ((لا تفعل)) ظهور در تحریم دارد یا خیر؟

: مود شخب

مباحث عقلیه:

یبل لیلد هب هج و دوش تباث (تنس، باتک) یظفل لیلد هب ماکحا نیا هج دوش یم ثحب هیعرش ماکحا مزاوّل زا (لقع و عامجا)

بخش سوم:

مباحث حجت:

یروما هج و دنداد ار یعرش مکح یارب ندوب لیلد و ندوب تجح یروما هج هکنیا زا دوش یم ثحب شخب نیا رد ،عامجا تیجج ،تنس تیجج ، باتک رهاوظ تیجج ، رهاوظ قلطم تیجج، دحاو ریخ تیجج زا دوش یم ثحب "الثم ؟دندادن درادن تیجج ام رظنب هک هریغ و سایق و ،ترهش تیجج و دنتسه تجح ام رظنب اهنیا هک لقع مکح تیجج

بخش چهارم:

اصول عملیه :

در این بخش بحث می شود از اینکه اگر مجتهد دستش از ادله اجتهادی کوتاه شد و از این طریق نتوانست حکم شرعی را استخراج کند، وظیفه دارد به اصول عملیه مراجعه کند و از آنها حکم شرعی را بدست آورد ، مثل اصل برائت، استصحاب، احتیاط و تخییر در پایان در خاتم کتاب بحث از تعارض ادله بمیان می آید (تعادل و ترجیح) در تعارض وظیفه چیست؟

تعریف ((وضع)) و انواع آن

وضع در لغت به معنای نهادن و قرار دادن و گذاشتن است و در اصطلاح قرار دادن لفظی در برابر معنایی است و تعیین کلمه ای برای معنای مخصوص و در اصطلاح حقوق، تصویب را وضع می گویند (وضع قانون=تصویب قانون)

در بین الفاظ رابطه و پیوند تنگاتنگ وجود دارد بنحوی که از استماع هر لفظی، مضانی مخصوص به ذهن خطوط می کند و این رابطه الفاظ با معانی قراردادی است نه واقعی چون ما از دیدن دود غلیظ در یک نقطه پی می بریم که در آن جا آتش سوزی رخ داده است و این رابطه بین دود و آتش رابطه ای واقعی است اما وقتی از شنیدن لفظ بلبل ذهن ما به پرنده خاصی متوجه می شود این نه بدان جهت است که رابطه واقعی بین لفظ ب ل ب ل و آن پرنده وجود دارد بلکه بدان جهت است که این کلمه را برای آن پرنده نام نهاده اند یعنی واضع زبان فارسی چنین اعتبار کرده که با این لفظ ذهن انسان به آن پرنده منتقل شود به همین دلیل پدیده دود و آتش مخصوص ملت و زبان خاصی نیست اما لفظ بلبل مخصوص زبان فارسی و در زبانهای دیگر برای همان پرنده لفظ دیگری به کار برده می شود (در زبان عربی عصفور می گویند)

پس از انجام وضع لفظ بر معنا دلالت می کند یعنی وقتی می گویند (حسن) افرادی که از مراسم نامگذاری اطلاع یافته اند می فهمند که منظور نوزاد است، پس وضع یکی از اقسام و اسباب دلالت است، لفظ (دال) و معنا را (مدلول یا مفهوم می نامند) در مثال نامگذاری ، فرزند موضوع له کلمه هوشنگ موضوع (پدر) واضع و عمل او را واضع می گویند

دلیل اینکه رابطه بین الفاظ و معانی رابطه قراردادی است نه ذاتی اینست که به اختلاف زبانها معانی الفاظ تغییر می کند و مختلف می شود مثل دیدن دود برای هر ملتی با هر زبانی و انتقال ذهن به آتش نیست

واضع الفاظ بر معانی کیست؟

اینکه واضع اولی در هر لغتی چه کسی است؟ سه قول از همه اقوال مهمتر است :

(هراشا) تسا دنوادخ هیلوا عضو-1

(تسا ناطحق نب برعی برع "لثم) تسا یصاخ صخش یتغل ره رد هیلوا عضو -2

تسا حیحص لوق نیا هک صاخ درف کی هن دنا هدوب هیلوا رشب دارفا همه هیلوا عضو -3

تقسیم وضع به دو اعتبار است گاهی وضع به اعتبار واضع (منشاء وضع) ،تقسیم وضع به اعتبار معنی (موضوع له)

: تسا مسق ود رب عضو ظاحلب و رابتعاب عضو

یصیصخت ای نییعت -1

یصصخت ای ینیعت -2

وضع تعیینی یا تخصیصی :

دنک یم باختنا ناشاندنررف یارب ناردپ هک ار یی اهمسا لثم نیعم یانعم یارب عضو طسوت طفل ندادراق زا ترابع

وضع تعینی یا تخصصی :

لامعتسا ترثک هکلب تسین راک رد ینیعم عضو و دوش لامعتسا هل عوضوم یانعم ریغ رد هنیرق اب طفل هک تسنیا
نآ هب صتخم و هدرک ادیپ نیعت دیدج یانعم نآ رد طفل دوش هب دوش هک هدیسر یدح هب یزاجم یانعم رد طفل
دوش یم لقتنم دیدج یانعم نیمه هب شنهد دوش هب دوش دونش یم ناسنا هاگ ره هک یا هنوگ هب تسا هدش انعم
یانعم هک نآ یلعف یانعم رد دایز لامعتسا هطساو هب دعب و هدوب (شک طخ) یانعم هب لوا رد نوناق هملک هچنانچ
دوش یم هدیمهف نآ زا انعم نیمه طقف نونکا هتفای نیعت هدوب نآ زاجم

تقسیم دوم :

وضع به لحاظ موضوع له به چهار قسم یا وجه تقسیم می شود :

الف : وضع خاص و موضوع له خاص:

دنک یم لامعتسا مه ار یصاخ طفل ، انعم نیا رب تلاد یارب و دنک یم هدارا ار یصاخ دوصقم و انعم عضو تلاح نیا رد
و زیمت و وا ندیمان یارب و روطنم نیا هب و ،تسا نیعم و مولعم تا صخشم اب اهناسنا زا یکی شروطنم "لثم ،

،نسخ ظفل عضو ماگنه رد روصتم يانعم ينعي عضو تلاح نيا رد ،دنک یم قالطا وارب ار (نسخ) ظفل هيغب زا صيخشت دشاب یم صاخ زين دنک یم تالاد وا رب ظفل نيا هک یدرف ينعي هل عوضوم و تسا صاخ

ب : وضع عام و موضوع له عام:

در این حالت واضع فرد بخصوصی را در نظر ندارد بلکه می خواهد برای یک مفهوم کلی و وسیع لفظی را قرار دهد دایره شمول موضوع له در این حالت وسیع است و افراد و مصادیق زیادی را شامل می شود مثلا "وقتی گفته می شود انسان مراد فرد خاصی از ابناء بشر نیست بلکه این لفظ دلالت می کند بر کلیه افراد و مصادیقی که با داشتن مشخصات معین از سایر جانداران ممتاز می باشند همانطوری که می بینید در اینجا لفظ انسان برای یک معنی و مفهوم کلی وضع شده است و بر کلیه مصادیق اطلاق می شود، یعنی همه آحاد و افراد بشر را قطع نظر از اسامی خاص در بر می گیرد که با صطلاح می گویند وضع عام است و موضوع له نیز عام می باشد مثلا" واضع معنای کلی حیوان ناطق را تصور کرده و لفظ انسان را برای آن وضع کرده است

ج : وضع عام و موضوع له خاص:

اگر معنای مورد تصور واضع کلی باشد ولی لفظ برای کلی وضع نشود بلکه برای افراد آن وضع شود، در اینجا وضع عام و موضوع له خاص می باشد، مانند وضع حروف و اسماء اشاره واضع وقتی که می خواهد کلمه (در) را وضع کند، معنای کلی ظرفیت را در نظر می گیرد ولی این کلمه را برای آن معنای کلی وضع نمی کند بلکه برای معنای جزئیة قرار می دهد یا آنکه واضع هنگام وضع کلمه او ، هر چند مفرد غایب را در نظر دارد ولی کلمه را برای این معنای کلی وضع نمی کند ، در غیر اینصورت لازم بود که هر گاه این کلمه را استعمال می کردیم مفرد غایب را مورد اشاره قرار می دادیم که چنین نیست وقتی می گوئیم : (او نیامد) منظور دقیقا" روشن است و فرد خاصی مورد نظر می باشد

د : وضع خاص و موضوع له عام:

دوش عضو ماع يانعم يارب ظفل ،عضو ماگنه يلو ديز صخش : "الثم دشاب يصاخ يانعم ،عضاو روصت دروم يانعم رگا و ناسنا يارب ار ديز ظفل و ،دیز يجراخ لکيه روصت لثم تسا ماع هل عوضوم و صاخ عضو دوش یم هتفگ "احالطصا دنک عضو قطان ناويح ای

اقسام وضع تعيينی

وضع لفظ بر معنا يا با نشاء صريح واضع صورت می گیرد مثل اینکه در هنگام نامگذاری نوزاد واضع تصريح کند که نام او حسن است، و يا با ا نشاء ضمنی این جعل بعمل آید مثل اینکه او را حسن صدا کند و بدینوسیله به دیگران بفهماند که نام او حسن است

اقسام استعمال لفظ در معنی

اگر لفظ در ما وضع له یعنی در معنایی که برای آن وضع شده است بکار رود این استعمال حقیقی است مثل (کالاسد فی الحیوان المفترس)، مانند لفظ شیر برای حیوان درنده اگر لفظ در غیر ما وضع له یعنی غیر معنایی که برای آن وضع شده است بکار رود این استعمال که با رعایت قرینه یا مناسبت خواهد بود استعمال صحیح ولی مجازی است (کالاسد فی الرجل الشجاع) و اگر لفظ در غیر ما وضع له بکار رفته باشد بدون هیچگونه رعایت مناسبت و قرینه این استعمال غلط است مانند (کالاسد فی الجسم السیال البارد بالطبع) اسد به معنای جسم روان خنک همیشه استعمال لفظ در معنای خاص مبین و نیست تا ما بدانیم که معنای حقیقی مراد گوینده بوده یا معنای مجازی آن و گاهی اتفاق می افتد که استعمالات مجازی آنقدر زیاد است که تمیز و تشخیص آن از کاربردهای حقیقی مشکل می شود لذا صولیین برای تشخیص معانی حقیقی از مجازی ملاکها و علامتهائی در نظر گرفته اند که چهار مورد آن واجد اهمیت بیشتری است :

الف : تصریح واضع

تسا دارم ظفل یزاجم ای یقیقح یانعم هک دنامهفب ام هب تغل لها یعنی

ب : تبادر

ظفل یتقو ناسنا لاح ،هدش رابنا ینعم نارازه ام نهذ رد هک ینعم نیدب ، نهذ هب تقبس یعنی لوصا یاملع حالطصا رد نیا ،دنک یم هضرع ظفل هنیئاً رب ار دوخ و هدش رضاح همه زا رتدوز یکی هینهذ یناعم نأ زا،دونش یم ار یصاخ الیتسا و تسا نأ یقیقح یانعم نیا سب دسر یم رظنب رگید یناعم زا رتدوز تسد یانعم (دی) ظفل زا "الثم ،تسا ردابت تمالع ردابت مدع و تقیقح تمالع ردابت ،تسا هتفر راکب (فرصت و دی هراما) هسلج رد انعم نیا و تسا نأ یزاجم یانعم تسا زاجم

ج : عدم صحت سلب :

عدم صحت سلب معنایی از لفظی علامت حقیقت بودن آنست مثل لفظ (دادگاه) به مراجع رسیدگی اداری که مجازی است چون سلب معنا از مرجع رسیدگی اداری صحیح است در حالی که سلب لفظ دادگاه از مراجع دادگستری صحیح نیست پس استعمال لفظ دادگاه در مورد محاکم دادگستری حقیقت است و در مورد مراجع رسیدگی اداری مجاز است

د : اطراد

کثرت استعمال لفظی در معنای مشکوک آن بدون قرینه علامت حقیقت است، مثلاً "کلمه تعهد غالباً" در موردی بکار می رود که مدیون به اراده خود آن را عهده دار شده باشد و آنچه را قانون بر انسان تحمیل کرده باشد کمتر تعهد می گویند پس تعهد در مورد اول اطراد دارد و حقیقت است و در مورد دوم اطراد ندارد و مجاز است

شرایط مجاز

برای بکار بردن لفظ در معنای مجازی آن شرایطی لازم است :

تَبَسَانَمِ ای هَقَالَع - 1

میمصت هک مکح نیب "الثم دشاب هتشاد دوجو یتهابش ود نآ نیب هکنیا لثم یزاجم و یقیقح یانعم طابترا نآ و ،ود ره هک دروخ یم مشچب هقالع و تهابش نیا تسا هاگداد میمصت قوقش زا مهتآ هک یوعد در رارق و تسا هاگداد یانعم یارب ار طفل ناوت یمن ،دشاب هتشادن دوجو یطابترا یزاجم و یقیقح یانعم نایم رگا دنک یم مامت ار یوعد ،درب راکب مود

تسا هنیرق یزاجم لامعتسا یارب مزال طرش نیمود - 2

یانعم زا ار هدنوش نهذ و تسین روظنم یقیقح یانعم دهد ناشن هک تسا یا هناشن و تمالع ندرب راکب نآ زا روظنم و هام یقیقح یانعم درک یم یگدنار هک مدید ار یهام : لاثم دنامن یم هفراص هنیرق ارنا ور نیا زا و دزاس فرصم یقیقح ناسنا یعنی یزاجم یانعم اج نیا رد هام زاروظنم هک دوش یم هدیمهف (درک یم یگدنار) هنیرق اب اما تسا ینامسآ مرج ددعتم یناعم نایم زا ینعم کی هدنک نییعت هک یتمالع و هناشن دشاب ددعتم یانعم یاراد طفل کی هاگ ره و تسابیز (هملک تسا یفلتخم یانعم یاراد ریش هکنیا هب هجوت اب ریش ناویل ود لثم دنیوگ هنیعم هنیرق ار نآ دشاب کرتشم دنک یم نیعم ارنا یانعم (ناویل ود

اقسام قرینه عبارتند از :

هیلاح هنیرق

و قرینه مقالیه

هیظفل ای

یا غیر لفظیه

اوضاع و احوال مقرون به کلام را قرینه حالیه نامند در حالی که اگر قرینه از جنس لفظ باشد آنرا قرینه لفظیه یا قرینه مقالیه گویند، مثال : ماده 3 قانون مدنی می گوید : (هر مالکی نسبت به ما یملک خود حق همه گونه تصرف و انتفاع دارد) مالک در کلام عرف و محاورات عرفی ظهور در مالکیت مال غیر منقول دارد وقتی می گویند فلانی مالک است یعنی زمین فراوانی دارد اما با قید (ما یملک) این ظهور از بین رفته و مالک را اعم از منقول و غیر منقول گردانیده است

اصول لفظیه

گاهی در اینکه مراد و منظور گوینده از لفظ بکار بردن معنای حقیقی بوده یا معنای مجازی شک پیش می آید مثلاً "علم داریم که کلمه اسد برای حیوان مفترس (درنده) وضع شده و استعمال اسد در رجل شجاع مجازی است اما نمی دانیم گوینده از اطلاق کلمه (شیر را دیدم) (رایت اسدا)" معنای حقیقی از لحاظ اسدا داده کرده یا معنای مجازی؟

برای اثبات مراد متکلم ، و برون رفت از شک و تردید چه اینکه ممکن است قرینه حالیه در کلام بوده باشد بر اراده معنای مجازی، وظیفه ما مراجعه به اصول لفظیه عقلائییه شامل :

1- هقیقحلا هلاصا

2- مومعلا هلاصا

3- قالطالا هلاصا

4- ریدقتلا مدع هلاصا

5- تسا روهظلا هلاصا

6-

اصاله الحقیقه : در مواقعه ای که شک داریم متکلم معنای حقیقی لفظ را اراده کرده یا معنای مجازی را در اینجا با تمسک به اصل حقیقت می گوئیم اصل، حقیقت است یعنی اصل اینست که کلام را بر معنای حقیقی آن حمل کنیم و بگوئیم مقصود گوینده و نویسنده معنای حقیقی است اصل در اینجا به معنای ظاهر است و استدلال آن اینگونه است که اگر گوینده یا نویسنده معنای مجازی را می خواست می بایست قرینه ای می آورد و چون قرینه نیاورده ظ اهر اینست که معنای حقیقی را اراده کرده است نه معنای مجازی را مثال مثلاً" می گوید :

کممک قوف لصا زا ،ار عاجش صخش ای هدرک هدارا ار هدرند ناویح مینک یم کش روایب ار ریش - دساب ینئج 1- نم هکنیا هناهب هب درواین هدرند ناویح و تفرن دبغ رگا ینعی ،نآ یقیقح یانعم رب ار مالک مینک یم لمح و میریگ یم "الباقتم دنک هذخاوم ار وا دراد قح هدرنیوگ و تسین لوبقم رذع نیا دشاب عاجش لجر هدرنیوگ روظنم مداد یم لامتحا وت و مدوب هدرک هدارا ار عاجش لجر نم دیوگب دناوت یمن هدرنیوگ ،دروآ هدرند ناویح و تفر و درک تکرخ دبغ رگا رهاظ،یدرواین هک مه هنیرق متسین هاگا وت بلق قامعا زا نم دیوگب هدرنیوگ خساپ رد دناوت یم و یدرواین ار وا مدرک لائتما مه نم و دنامهف یم ار نیا ت مالک

2- هک دهد یم لامتحا بطاخم و هتفگ ار یماع مالک ،ملکتهم هک تسا یئاج لصا نیا درب راک دروم : مومعلا هلاصا
اجنیا درادن صیصخت دوجو هب نیقی یلو دشاب صوصخ شا یعقاو دارم و ار ماع نیا ،دشاب هدز صیصخت ،ملکتهم

صو صخ شدارم هک دهد یم لامتحا هدنوش ءاملعلا مرکا تسا هتفگ هدنیوگ "الثم مومعلا هلاصا هب دنک یم کسمت یلوم زا دوش یم تجح ،مالک مومع نیمه و دنک یم کسمت مومعلا هلاصا هب اجنیا درادن نیقی یلو هدوب لداع یاملع ار لداع یاملع طقف هدنوش رگا یعنی هدنیوگ و ملکتیم رب هدنوش فرط زا و هدنوش هب هدنیوگ زا ای دبج رب لداع مه دبج رگا "الباقتم درادن یرذع وا و دنک هذخاوم ار وا دراد قح هدنیوگ درکن مارکا ار قسان یاملع و درک مارکا یم اریز ،مدوب هدرک هدارا ار لداع ملاع صو صخ نم) دیوگب درادن قح یلوم درک مارکا ار ءاملع زا قسان مه و و روظنم هک میتشادن مه بیغ ملع و میدوبن وت بلق رد ام و تشاد تیمومع تماک رهاظ رد میئوگب شباوج رد میناوت مینادب ار وت دصق

و هدنوش و دراد ار یدیق هب دییقت تیلباق هک هدش رداص یلوم زا یقلطم مالک هک تسیناج : قاطالا هلاصا 3- قاطالا هلاصا هب ،میراد کش هن ای دشاب هدرک دیقم ار قلطم و هدروآ یدیق ، ملکتیم هک دهد یم لامتحا بطاخم نک ماعطا-ءارقلا معطا ای ،نک دازآ هدنب-هبتتر قنعا هتفگ ملکتیم "الثم مینک یم یفن ار دیق دوجو و مینک یم کسمت و قاطا هب دنک یم کسمت میراد کش، هن ای هدوب هدروآ مه ((هنموم)) دیق هک دهیم لامتحا هدنوش، ارءارق قح هدنی وگ ای یلوم درکن ماعطا اررفاک ریقف ایدرکندازآ هرفاک هبقر رگا هک دبج رب یلوم زا تسا تبحم قاطا نیا قوف حرش هب هدنوش رب ملکتسم زا و ملکتیم رب هدنوش زا تسا تبحم و،دراد هذخاوم

مالک رد یزیچ هک دهد یم لامتحا(هدنوش)بطاخم و هدش رداص ملکتیم مالک هک تسیناج نآ: ریدغتلا مدع هلاصا 4- نوعرف لوق زانآرق ردندواخ الثم دوش یم یراج ریدغتلا مدع هلاصا یدراوم نینچ رد،درادن نیقی ای و دشابردقم و هدوب ((یلعلا مکبر دبج انا)) یعنی،دشاب ریدقت رد((هدبج)) هملک میهد یم لامتحا، یلع الا مکبر انا تفگ وا هک هدروآ هنیرق دیاب دوب رگا نوچ تسین ریدقت رد یزیچ مییوگیم لصا نیا هب کسمت ابو مینک یمن انتعا لامتحا نیا هب یلو . ملکتیم زب بطاخم زا و بطاخم رب ملکتیم زا دوشیم تبحص، مالک رهاظ اذل درکیم تلالد

بصن کمک هب هدنیوگ هک دوشیم هداد لامتحا یلو دراد ییلطم رد هک یمالک زا تسا ترابع رهاظ: روهظلا هلاصا 5- هتفگ ار یمالک ملکتیم هکنیا حیضوت، باجتسا و بوجورد رما روهظ:لاثم،دشاب هدرک هدارا ار رهاظ نیا فالخ، هنیرق لصا زا بیاج نینچ رد دوش یم هداد نآ هرابرد رهاظ فالخ هدارا لامتحا اذل تسین صن اما دراد یی انعم رد روهظدهک . سکعلا ب و هدنوش رب ملکتیم زا تسا تبحم مالک رهاظ و دوش یم هدافتسا روهظ

بنا بر اعتقاد مرحوم آخوند خراسانی صاحب کفایه الاصول همه این اصول خمس به یک اصل بر میگرددو آن اصاله الحقیقته است و بنظر مرحوم مظفر به اصل اصاله الظهور بر میگردد .

مبنای حجیت اصول لفظیه عقلاییه چیست ؟

مبنای حجیت یعنی لازم الرعایه و لازم ال تبعاع بوده این اصول بنای عقلاء است و شرع نیز این معنا را رد نکرده است،بدین شرح که بنای عقلاءعالم (دنیا)بر این است که در خطابات و گفتگوهای معمول و متداول بین خودشان از این اصول استفاده می کنند و به تعبیر کاملتر ظاهر کلام متکلم را اخذ میکند و به احتمال اراده خلاف ظاهر اعتناءنمیکنند.

دلیل اینکه شارع هم بنای عقلاء را امضاء کرده چیست؟ این است که شارع مقدس پیروان خود را از پیروی از سیره عقلا و زجر نموده است لذا کشف میشود که ظواهر نزد شارع هم (مانند عقلاء) محبت است.

ترادف و اشتراک

منظور از ترادف آن است که چند واژه یک معنی بدهد و آن واژه ها را ترادف می گویند . مانند دو واژه انسان و بشر که هر دو به یک معنا است و منظور از اشتراک ، درست بلعکس آن است که یک واژه چند معنی بدهد. مانند لفظ شیر که در فارسی حداقل برای معانی زیر بکار می رود

الف) حیوان درنده

دوشیم هدیشود تاناویح ناتسپ زا هک یعیام(ب)

ج) وسیله که برای کنترل آب بر روی لوله نصب میگردد.

سر چشمه پیدایش الفاظ مترادف و مشترک چیست؟

دو احتمال وجود دارد ، احتمال اول این است که این امور واضح واحد داشته و واضح آنها یک نفر بوده است بدینگونه که یک نفر دو لفظ (یا چندی ن لفظ) را برای یک معنی وضع کرده باشد تا ترادف حاصل شود یا اینکه یک شخص یک لفظ را برای دو معنی یا چندین معنی وضع کرده باشد تا اشتراک لفظی به وجود آید احتمال دوم این است که ترادف و اشتراک در اثر وضع واصفان متعدد پیدا شده باشد به بیان که وقتی انسانهای اولیه شروع به هجرت نمودند و در مکانهای دور دستی به زندگی پرداختند کم کم گاهی برای یک معنا چند قبیله هر کدام لفظ خاصی بکار می بردند و یا گاهی چند قبیله لفظ را استعمال میکردند ولی هر کدام آنرا در معنای خاصی بکار میبردند بعدها این لغات مختلفه در یک دایره المعارف لغت گرد آوری شده و ما ملاحظه کردیم که الفاظ بعضی مترادف و بعضی مشترک هستند ، مرحوم مظفر می فرماید احتمال دوم به نظر صحیح تر است شاهد مطلب آن است که ملاحظه میکنیم با وصف اینکه قبایل مختلف عرب با وصف اینکه به لغت عرب فصیح تکلم می کنند ولی گفته میشود : لغت قبیله مجاز چنین است لغت قبیله حمیر چنان است ، لغت قبیله بنی تمیم به این نحو است و..... خلاصه اینکه : هر گاه الفاظ متعدد باشند و معنی یکی باشد ((مترادف)) نامیده می شود مانند اسد ، ضیعم لیث که همگی برای شیر بکار رفته و اشتراک بردو گونه است : یکی اشتراک لفظی و آن عبارت از اینکه معانی حقیقی یک لفظ در یک زبان متعدد باشد مانند کلمه عین در زبان عربی برای چشم و چشمه و شاهین ترازو و دیده بان و طلا و غیره وضع شده است. و دیگری مشترک معنوی و آن عبارت است از این که یک معنی حقیقی برای لفظ وجود دارد و آن معنا متعدد دارد مانند انسان که معنای آن شامل افراد متعددی مثلا حسن حسین علی و مانند عقود و معاملات که هر دو کلمه مترادف هستند که موارد زیادی به جای یکدیگر بکار می روند (ماده 184 ق مدنی)

تعریف حقیقت لغوی و مجازی لغوی: معنای الفاظ در علم خاصی بنام علم لغت معین می‌گردد در این علم معانی حقیقی کلمات و برخی از معانی مجازی آنها مشخص می‌شود هر گاه لفظ در معنایی که در علم لغت به عنوان معنای حقیقی آن معین شده بکار رود آن را حقیقت لغوی گویند مانند آب و نان که در معنای لغوی خود استعمال می‌شود و هر گاه لفظ در غیر معانی که در علم لغت به عنوان معنای حقیقی آن معین شده بکار رود آن را مجاز لغوی گویند.

تعریف حقیقت عرفی و حقیقت شرعی: گاهی لفظی در معنایی غیر از معنای لغوی خود بکار می‌رود و میان مردم معنای دیگری پیدا می‌کند به طوری که معنای لغوی کم کم فراموش می‌شود چنین لفظی را حقیقت عرفی می‌نامند مثل کلمه دابه که در لغت به معنای جنبنده است و در عرف به معنای چهار پا است و یا مثل کلمه اکل که در زبان عربی خوردن است ولی در زبان فارسی در حقوق به معنای عرفی تصرف است عرف زمان پیغمبر (ص) و صحابه عرف شرع می‌نامند و عرف متشرعه عبارت از اصطلاح مردمی است که شریعت را پذیرفته اند و معمولاً از زمان امام جعفر صادق (ع) به بعد را عرف متشرعه نامند.

حقیقت شرعیه

هانگونه که عرض شد حقیقت در برابر مجاز بر سه قسم است: حقیقت لغویه، حقیقت عرفیه و حقیقت شرعیه. شکی نیست که ما مسلمانان از کلمه صلاه.... به معنای امروزی نماز همین معنای شرعیه را می‌فهمیم و شکی نیست که در این که این معنای شرعیه، یک سلسله معانی جدید هستند که عربهای دوران جاهلیت و قبل از اسلام هیچگونه انس و آشنایی با این معنای (مثلاً صلاه به معنای نماز نه دعا) نداشته بلکه این الفاظ بعد از اسلام از معنای اغویه به سوی این معنای نقل داده شده اند (صلاه به معنای دعا اه صلاه به معنای نماز) محاذ نزاع و اختلاف در این است که آیا نقل این الفاظ از معنای لغویه به معنای شرعیه و حقیقت شدن اینها در این معنای در عصر خود شارع مقدس بوده که حقیقت شرعیه ثابت شود یا در عصر متشرعیه در اثر کثرت استعمال در این معنای جدید حقیقت شده اند و اگر هم در زمان شارع در این معنای شرعیه بکار رفته اند به کمک قرینه و مجازاً در این معنای جدید استعمال شده اند.

ثمره این بحث

ثمره نزاع در بحث حقیقت شرعیه در الفاظی پیدا می‌شود که بدون قرینه در کلام شارع وارد شده است و فرقی نمی‌کند که در قرآن باشد یا در سنت بنا بر قول اول (که بپذیریم حقیقت شرعیه وجود دارد) این الفاظ هر گاه بدون قرینه بکار رود بر معنای شرعی و جدید آنها حمل می‌شوند و بنا بر قول دوم (که بپذیریم حقیقت متشرعیه وجود دارد) این الفاظ بر معنای لغوی حمل می‌شد یا اینکه در آنها قائل به توقف می‌شویم معنی نه در معنای شرعیه حمل می‌شوند و نه بر معنای آنها، چون معلوم است که وقتی حقیقت شرعیه در زمان پیامبر اکرم (ص) ثابت نشود در این صورت این معنای اصطلاحی جدید در زمان حضرت رسول ا. ... (ص) دست کم مجاز مشهود خواهند بود مثلاً در حدیث (اذا رایتم

الهلل فصلوا) اگر قائل به حقیقت شرعیه باشیم چون افض صلاه در لسان شارع مقدس بکار رفته است ما نمی دانیم که معنای لغوی را اراده کرده یا معنای شرعی را قرینه هم نداریم اگر قائل به قبول حقیقت شرعیه باشیم این لفظ را حمل بر معنای شرعیه و می گوئیم منظور و نیت رسول ا... (ص) از صل همین نماز به عبارت است یعنی ماه را دیدی دو رکعت نماز بر تو واجب است و اگر قائل به نبوت حقیقت شرعیه نشویم دو راه پیش روی ما است 1- یا باید حمل کنیم این الفاظ را بر معنای لغویه و بگوئیم منظور پیامبر (ص) در روئت هلال دعا خواندن است 2- یا باید توقف کنیم یعنی بر هیچیک از معنای شرعیه و لغویه حمل نکنیم . در بررسی مسئله باید گفت در زمان پیامبر (ص) (شارع) نقل این الفاظ از به معنای جدید (شرعی) یا باید صریحا" پیامبر فرموده باشد که من لفظ صلاه را برای نماز با کیفیت خاص آن قرار دادم (وضع تعینی) و یا مثلا" باید فرموده باشد : (آنگونه که من نماز می خوانم نماز بخوانید) سپس ایستاد و اقدام به نماز خواندن کرده و سپس لفظ صلاه بطور مجاز در معنای جدید، آن قدر بکار رفته است که در اثر کثرت استعمال حقیقت شده و معنای جدید بدون قرینه فهمیده شده است توضیح مطلب در مورد اول یعنی وضع تعینی مسلما" وجود ندارد، چون اگر وجود داشت حتما" به صورت خبر متواتر یا حداقل خبر واحد برای ما نقل می شد جهت برای مخفی نمودن وجود نداشته است که خود پیامبر الفاظ شرعی را به صورت حقیقت برای معنای جدید وضع کرده باشد اما مورد دوم یعنی وضع تعینی نسبت به زمان امام امیرالمومنین (ع) مسلما" تحقق پیدا کرده و در آن شکی نیست ولی نسبت بزمان پیامبر (ص) معلوم نیست که به سر حد حقیقت در معنای جدید رسیده باشد

اوامر

کامه امر(ا،م،ر) در معنای فراوانی استعمال شده و تا معنی برای آن ذکر کرده اند:

- 1- تساهدش لامعتسا (هزات دادیور و هتداح) یانعم هب رما یهاگ
- 2- تساهتفر راکب ((تلاح یعنی) ناش) یانعم هب رما یهاگ
- 3- تساهدش لامعتسا قلطم مهم ریغ ای مهم، گرزب ای کچوک راک زا معا لعف یانعم هب رما یهاگ
- 4- تساهدما بلط یانعم هب رما یهاگ

طلب نیز بر سه قسم است :

- 1) یناد زا یلاع بلط
 - 2) یلاع زا یناد بلط
 - 3) رد، دنمان یم شهاو خا مه ار موس مسق و اعدتسا "احالطصا مود مسق یلو تساه رما لوا مسق، یواسم زا یواسم بلط
- رد دنیوگ یمن رما ار یواسم و یناد تساوخ رد نیا دننک صرف رتالاب ار دوخ یواسمو یناد هچ رگا موس و مود مسق

دیامن ولع راهظا هج رگا تسا رما شبلط یلاع هک یلاح

: قتشم

گاهی در یک دلیل شرعی الفاظی وجود دارد که بدون روشن کردن معنای موضوع له آنها در استنباط دقیق حکم ناتوان خواهیم بود مثل مشتق که در اصطلاح علمای اصول مشتق لفظی است که بر شخص یا چیزی حمل گردد و به صفت یا حالتی از او حکایت کند به گونه ای که آن صفت یا حالت قابل زوال و انفکاک باشد

منظور از مبدء بر آن صفت یا حالتی است که در ذات وجود دارد که به خاطر داشتن آن خصوصیت ، عنوان مشتق بر آن ذات حمل می شود و تلبس: یعنی اتصاف این ذات به آن صف و ذات: یعنی آن شخص یا شیئی که موصوف به این صفت است(مثل زید در زید عالم

:تسا هنوگ هس هب تاذ رب قتشم قالطا ای و تاذ رد قتشم لامعتسا ای و تاذ رب قتشم قدص ای تاذ رب قتشم لمح

الف : استعمال مشتق یا حمل مشتق بر ذات یا بالفعل است، یعنی در حال حاضر متصف به این صفت و متلبس به این مبدء می باشد مثل کسی که قاضی است و کلمه قاضی در مورد او که فعلاً" قضاوت می کند صادق است در این صورت قاضی فعلاً" متلبس به مبدء قضاء است

ب : استعمال مشتق یا حمل مشتق در ذاتی که در گذشته متصف به این صفت بوده است و الان این اتصاف و تلبس از او سپری شده ، مثلاً" قبلاً" قاضی بوده و فعلاً" باز ننشسته است، در این صورت قاضی در گذشته متلبس به مبدء بوده است(من تضى عنه التلبس)

ج : استعمال مشتق یا حمل مشتق در ذاتی که هنوز متلبس به این صفت نشده بلکه در آینده نزدیک دارای این وصف خواهد شد،

ءادبم هب سبلم هدنیا رد یعنی دش دهاوخ یضاق هدنیا رد و دناوخ یم تواضق سرد هک یسک لثم هدش رکذ لاثم رد دوب دهاوخ

علمای اصول از دیر باز اختلاف نظر داشته اند در اینکه آیا مشتق در قسمت الف یعنی در ذاتی که در حال حاضر متصف به صفت یا متلبس به مبدء می باشد حقیقت است یا خیر مجاز است و همینطور در قسمت : ب یعنی ذاتی که در گذشته متصف به این صفت بوده ولی الان این اتصاف و تلبس از او سپری شده آیا حقیقت است یا مجاز؟ زیرا شکی نیست که مشتق در ذاتی که هنوز متلبس به این صفت نشده(یعنی قسمت ج) استعمال آن مجاز است، محل اختلاف در خصوص قسمت الف و ب است

علمای علم اصول دو گروه شده اند :

سبلمتالغفو رضاح لاح رد هک یزیچ ای یسک دروم رد قتشم هک دندقتعم هیماما یاملع نیرخاتم زا یهورگ و هلزتعم 1-
. تسا زاجم هدش یریسوازا قافتشءادبم هک یزیچای یسکدرومردو هدوب تقیقح تسا ءادبم هب

لاحدرد هک یزیچای یسکدرومرد قتشم ینعیدنا هدش لئاق مود لوق هب هرعاشاو هیماما یاملعزارگید هورگ 2-
.تسا تقیقحو دره هدش یریسوازا قافتشءادبم هک یسکدرومردو تساءادبم هب سبلمتالغفورضاح

ازنظرمرحوم مظفرقول حق همان قول اول است یهعی مشتق درخصوص متلبس به مبداء فی الحال (کسی که الان
قاضی است،نه بازنشسته شده ونه دانشجوی حقوق)حقیقت است ودردومورددیگرمجازاست.

مثال دیگر:درروایات داردشده است که وضوگرفتن وغسل کردن بآب گرم شده بوسیله تابش خورشیدکراهت
دارد(یکره التوضوء بالماء المسخن بالشمس)چندحالت قصورمی شود:

لامعتساو قالطا، ضوح بآرب(نخسما) قالطا تلاح نیارد:دشاب هدش مرگدیشروخ هلیسوب ضوح بآو دشابرهظ 1-
(دیشروخروناب هدش مرگ بآ:نخسما)، تسا یقیقح

لامعتسا، بآ هرابرد(نخسما) لامعتسا ایآ هک تسا فالتخا، تلاح نیارد:دشاب هدش کنخ ضوح بآو دشاب رهظزادعب 2-
؟ یزاجم ای تسا یقیقح

لامعتسا کی تسا هدنیآ هب طوبرم هکاجنازا(نخسما) لامعتسا، تلاح نیارد:دشاب هدش کنخ ضوح بآو دشاب حبص 3-
.دشدهاوخ مرگرهظ ینعی هدنیآرد ضوح بآ هکارچ تسا یزاجم

بیان مطلب: وضوگرفتن بآب حوض درحالت اول مکروه است ودرحالت سوم قطعامکروه نیست ،اماحالت دوم
اگراستعمال راحیقی بدانیم ،مکروه واگرمجازی بدانیم مکروه نیست ،به عبارت دیگرکسی که بقول اول معتقداست
بناچاربایدوضووغسل بآبی راقبلا بوسیله تابش خورشیدگرم شده ولی اکنون سرد شده است وتلبس ازاومنقصی گشته
است مکروه نداندچون بنابرقول اول که مبداء اشتقاق سپری شده مجازاست برچنین آبی(آب گرم شده بوسیله
خورشید)الماء المسخن صدق نمی کندبلکه قبلا بوسیله خورشیدگرم شده بودولی اکنون گرمی ندارد ومسخن نیست
واگر به آن مسخن بگوئیم مجازاست وهرکس به قول دوم معتقدباشدچون ازنظرراوبرچنین آبی(که قبلا گرم بوده والان
سردشده است)الماء المسخن صدق می کند که حقیقتا مسخن باشدودرنتیجه وضوگرفتن وغسل کردن بآن مکروه
است زیرا ازاین دیدگاه مشتق برای متلبس درزمان گذشته هم وضع شده وازاین نظرحقیقت است لذاهنوزکراهت به
جای خودباقی است.¹

¹ telegram.me/sopnuu